



● داریوش معمار



چرا شاملو اسطوره نیست؟ شاملو شاعر باغ آینه‌ها با دوست داشتن و زیستن

اسطوره‌ها طبیعت زندگی هستند و طبیعت زندگی هرگز تن به اسطوره شدن نمی‌دهد بلکه تغییر و متحول شدن را می‌پسندد و البته همیشه نزدیک بودن را

آیا شاملو می‌خواست مبدل به اسطوره‌ی ادبیات فارسی شود؟ چه سؤال وهم برانگیز و شاید مشکلی! چه کسی نمی‌خواهد مبدل به اسطوره شود، از آن دست که الاهیگان و خدایان و قهرمانان افسانه‌ها؟ آن کس شاعر است. شاعر نمی‌خواهد اسطوره باشد یا از او اسطوره بسازند. زیرا آن چه که او را به نوشتن وامی‌دارد، آن چه که شعرهای شاعر از دل آن می‌جوشد یعنی زبان چیزی فراتر از اسطوره است و شاعر این را می‌داند که چنین فرازی را نباید به اسطوره باخت. شاملو در ابتدای گفتگویی که با ناصر حریری دارد وقتی حریری از او در مورد

تعریف شعر می پرسد جواب می دهد چه طور می توان تعریفی از شعر عنوان کرد که اثیر اخسیکتی ، خیام و سوزنی سمرقندی و صائب تبریزی و محمدعلی افراشته و عارف قزوینی و فریدون توللی و مهدی حمیدی و اخوان و نیما را یک جا شاعر معرفی کند. ^۱ خوب این پاسخ به خودی خود می تواند ما را به این موضوع برساند که وقتی شعر این چنین از زیر بار تعریف رفتن و یکتا شدن شانه خالی می کند حتماً باید به جایی بالاتر از این یکتایی و اسطوره‌ی تعریف متصل باشد؛ جایی که حتا جاودانگی را هم در پهلوی خود دارد و البته از پهلوی جاودانگی در نمی آید. شاعر و شعر هم چند زندگی مستقل از هم دارند اما در یک چیز مشترکند و آن بستگی داشتن کامل حیاتشان به دوباره شدن و دگرگونی است ، به تن ندادن به تعریف ها. شاعر هم به مانند شعر تن به اسطوره شدن نمی دهد ، چون اسطوره ها قلمرو تجربه ، تکرار و حرکت را در خود مبدل به کنشی منزوی و منفعل می کنند. اسطوره ها فرسوده می شوند ولی شعر و حضور شاعرانه فرسوده نمی شود که اگر بشود دیگر شعری در کار نیست .

اما در رابطه با آن چه که در سطرهای فوق به آن پرداخته شد مورد مهمی که شاید دقیق تر پرداختن به آن خالی از اهمیت نباشد ، زبان است . ارتباط «زبان شعر» و «اسطوره» و «شاعر» زبان هستی را می سازد ، همین طور فرهنگ ها و هنر را . زبان ، جهان و بستری است که ما را هر چند به شکلی نامحسوس اما مؤثر با عناصری مرتبط می سازد که با تمام مسائل مهم هستی و شناخت ما از آن ها ارتباطی مستقیم دارند . ارتباطی که البته نه از زاویه کلیات به کلیت این امور بلکه از زاویه و بستر جزئیات و حواشی و غایب ها به هستی می پردازد . در زبان هیچ چیز فراموش نمی گردد و نادیده گرفته نمی شود ، حتا اگر ذره غباری باشد . همه چیز در زبان از حیاتی یکسان و برابر برخوردار است و این توازن ، یکسانی ، دقت در نگاه و حضور فعال و مستمر در تشخیص و تشخیص بخشیدن به تمام امور حتا تا جزئی ترین آنهاست که زبان را به فراز می برد . یک بار دیگر هم به این جمله از نیچه اشاره کرده ام که عمق ، برجسته شدن است و عمیق شدن ، اوج گرفتن . به واقع شاید جزئی شدن و دقت زبان در جزئیات هم چنین وضعی دارد؛ وضعی که نوعی نگاه از پایین را در برابر ما می گذارد که ماهیت آن بر فراز است . و جریان چنین بالا بودگی و فرازی است که به گستره‌ی ذهن ما وسعت می بخشد و خلافت و هنر و حتا اسطوره را می سازد . اسطوره اما هر چند که در بالاست ولی پایین تر از زبان همیشه ایستاده است . نوع جاودانگی اسطوره در برابر مداومت حیات زبان که وابسته به تغییر و تداوم دگرگون نیست ، تنها جنبشی ضعیف است و به همین دلیل شاعر که جان و حضور خود را در بی واسطگی محض از زبان کسب می کند نمی خواهد اسطوره باشد زیرا چنان بودنی چیزی را از او دریغ می کند که خود زندگیت . زبان زندگیت و اسطوره تنها بخشی از آن است . خود شاملو هم در همین رابطه اشاره های فراوانی در نوشته ها و شعرهایش دارد . مثلاً در جایی می گوید: آثار من خود اتوبیوگرافی کاملی ست . من به این حقیقت معتقدم که شعر ، برداشت هایی از زنده گی نیست ، بلکه یک سره خود زندگی ست ^۲ .

و همین است که شاملو این شاعر زندگی ، زیستن را با تمام جزئیات آن نه به سمت اسطوره شدن بلکه به سمت زبان و شعر بودگی می برد . او در جایی دیگر طی گفت و گویی که با مهدی هژیر دارد می گوید: اولاً جوان ها از نصیحت خوش شان نمی آید و وصیت را بیش تر می پسندند ، ثانیاً چراغی را که به خانه رواست ، به مسجد نمی برند . بروید خودتان باشید و سعی کنید مثل خودتان فکر کنید و مثل خودتان شعر بگویید . اسطوره سازی نکنید که ما بیش ترین لطمه را از همین مشکل خورده ایم . الان کم تر فرصت می کنم آثار شاعران جوان را بخوانم اما همین اندک نمونه ای هم که به دست ام می رسد یا برای ام می خوانند بوی

کهنه گی می دهد و تقلید! بعضی از شما به خودتان زحمت نمی دهید حرف نو بزنید و به بیراهه می روید. یک بار حرف نو زدن از صدبار شعر ساختن به سبک این و آن و به تقلید از دیگران بهتر است. اگر خود را از این قید و بندها که مثل فلانی فکر کنم و مانند بهمانی شعر بگویم رها کردید، برنده اید اگر نه که تا روزگار، روزگار است مقلد و مقلد هم ابتکار ندارد و شعر هم بدون ابتکار بی روح است. در نهایت باز هم برمی گردیم به همان دل! حرف تقلیدی از عمق دل بیرون نمی آید که به اعماق دل راه یابد. آن چه هم که بر دل نشیند به مرور زمان از یاد می رود! ۳.

این اشاره‌ی مستقیم شاملو به اسطوره ساختن، آدم را تکان می دهد و توجه ما را به اهمیت عبور کردن از ساختن هایی از این دست برای دست یابی به تازه و نو به صورتی جدی جلب می کند و بی شک این مجال را که سعی کنیم از شاعری چون شاملو اسطوره و قهرمانی بسازیم که ما را در انتها نجات می دهد از مایه گیری تا شعر را به ما برگرداند. البته عنصری به نام «قهرمان» همیشه در شعر فارسی حضوری پررنگ داشته است. ۴ و این مورد در شعر شاملو نیز وجود دارد و شاید به همین دلیل است که قهرمانی موجود در شعرهای او وقتی به خود وی تعمیم می یابد در نظر بعضی مبدل به حالتی اسطوره ای می شود. اما اسطوره مربوط به گذشته است و قهرمان های اسطوره ای نیز همه یکسره مرده اند و آن چه از آن ها باقی مانده تنها ذهنیتی دور و دیر است؛ در صورتی که ماهیت متغیر و دگرگون خواه و تازه طلب شعر به چیزی فراتر از این ها دست یافته و قهرمان هایش نیز جز این نیستند. در واقع زبان، این قهرمانی را مبدل به بودگی می کند. قهرمان های شعر اسطوره نیستند، بلکه حرکت و تداومی جاندارند که زندگی هر لحظه طراوت و تازگی خود را از آن ها کسب می کند و البته زمینی هستند. زبان به زندگی می پردازد و اصلاً همان طور که قبلاً هم گفتیم زندگی خود زبان است و شعر آن طور که شاملو هم گفته جز زندگی نیست و زندگی البته فراتر از اسطوره و بسیار فراتر از قهرمانی های اسطوره ای است. زیرا حضور دارد و همیشه در کنار حیات و رشد و تولد گیاهان و برگ ها و جاری آب هاست. و شاعر به مثابه زندگی، دست یافتنی و نزدیک است. همین حوالیست و در هر لحظه با ماست. پس ساختن اسطوره از چنین بستری به منزله‌ی فروکاستن آن است و البته فریب دادن خود، چون این قهرمان و قهرمانی از این دست نه تنها ما را نجات نمی دهد، بلکه رها می سازد. یا اگر این طور بگوییم که نجاتی چنین در رهایی است و نجات شعر در رهایی است شاید بهتر باشد. ۵.

چراغی به دست ام چراغی در برابرم / من / به جنگ سیاهی می روم / گهواره های خسته گی / از کشاکش رفت و آمدها / باز ایستاده اند، و خورشیدی از اعماق / کهکشان های خاکستر شده را روشن می کند. □
فریادهای عاصی ی آذرخش - / هنگامی که نگرگ / در بطن بی قرار ابر / نطفه می بندد. و در خاموش وار / تاک - / هنگامی که غوره ی خرد / در انتهای شاخ سار طولانی ی پیچ پیچ جوانه می زند. / فریاد من همه گریز از درد بود / چرا که من در وحشت انگیزترین شب ها آفتاب را به دعایی نومیدوار / طلب می کرده ام □
تو از خورشیدها آمده ای از سپیده دم ها آمده ای / تو از آینه ها و ابریشم ها آمده ای. □ در خلئی که نه خدا بود و نه آتش، نگاه و اعتماد تو را به دعایی / نومیدوار طلب کرده بودم. جریانی جدی / در فاصله ی دو مرگ / در تهی ی میان دو تنهایی - / (نگاه و اعتماد تو بدین گونه است!) □ شادی ی تویی رحم است و بزرگ وار / نفس ات در دست های خالی ی من ترانه و سبزی ست / من / برمی خیزم! / چراغی در دسته چراغی در دل ام. / زنگار روح ام را صیقل می زوم. / آینه یی برابر آینه ات می گذارم / تا از تو / ابدیتی بسازم. شعر باغ آینه - از مجموعه هوای تازه.

تازگی و طراوت زبان در شعر شاملو حتا با این که لحن و دستور زبان در شعر وی بهره های زیادی از وجوه

آرکائیک آن برده شاید یکی از مؤلفه های اساسی باشد که در شعرهای شاملو بیان کننده ی نوع نگاه او به مقولاتی از قبیل اسطوره و اسطوره شدن است. شعر باغ آینه از مجموعه ی هوای تازه به نظر می آید یکی از نمونه های مناسب برای پیگیری این مسأله در شعرهای شاملو باشد. او قهرمان شعر خود را از زمین به آسمان نمی برد بلکه از آسمان به زمین می آورد و با زندگی پیوند می دهد. شکل اجرای زبان در این شعرها و موسیقی و نوع بهره بردن او چنان است که لحنی حماسی را مبدل به تغزلی قوی و مؤثر می کند. او شاعر حماسه ی زندگیست. شاملو البته خود نیز وقتی به قهرمانی در شعرهایش اشاره می کند عبور کردن و دوباره شدن و دیگر شدن این قهرمان را به منزله ی رمز قهرمانی می داند. قهرمان شعرهای او کسی است که مغلوب اسطوره ی تاریخ و زمان نمی شود، بلکه همراه زیستن است. با چراغی که راه رانه برای ماندن، بلکه برای رفتن روشن می کند. در شعر او همه قهرمان هستند، همه ی کسانی که بی دریغ عشق می ورزند و به زندگی و دوست داشتن می اندیشند همه ی کسانی که در جیب هایشان نور و روشنایی را حمل می کنند. او تمام آن چه بزرگی دست نیافتنی در اسطوره و قهرمان معمول شعر فارسی است، به زمین، ترانه و سبزه ها نسبت داده و به ما باز می گرداند و به این ترتیب آینه ای می شود در برابر آینه ای دیگر تا از خود با او ابدیتی بسازد. شاملو با عظوفت اسطوره را از خودش می گیرد و در خودی دیگر که این بار آن را به همین نزدیک تعمیم داده، زنده می کند و پرورش می دهد و این ماهیت اصلی شعر است. شعری عمیق و مؤثر با قهرمانی که از درون زندگی می آید و هرکسی می تواند باشد؛ هرکسی که پیش از همه خودش باشد و قهرمان خودش و همین است که شاملوی شاعر باغ آینه اسطوره نمی شود و اسطوره نیست بلکه چیزی فراتر از آن است. او شاعر است. شاعری که قهرمان خودش است و خواننده ی شعر او هم اگر مقلد او شد شکست می خورد و اگر قهرمان خودش شد و این اسطوره را رها کرد در شعر می آمیزد.

مادرم به سان آهنگی قدیمی / فراموش شد / و من در لفاف قطع نامه ی میتینگ بزرگ متولد شدم / تا با مردم اعماق یجو شم و با وصله های زمان ام پیوند یابم. تا به سان سوزنی فروروم و برآیم / و لحاف پاره ی آسمان های نامتحد را به یک دیگر وصله زنم / تا مردم چشم تاریخ را بر کلمه ی همه دیوان ها حک کنم - / مردمی که من دوست می دارم / سهم ناک تر از بیش ترین عشقی که هرگز داشته ام!

و همین زمینی بودن است که شاعر را با مردم پیوند می زند. از استبداد می رهاند و به زندگی باز می گرداند و باعث وقار او می شود. این که با مردم و در میان مردم می جوشد. زبان اگر فراتر از اسطوره حتا اسطوره را در خدمت شاعر در می آورد نیز جز این نیست که بودنش نتیجه ی این قدر نزدیک بودنش به خود و ماست. زبان، اسطوره نیست اما جاودانه است. در خدمت جاودانگی نیست اما وقارش جاودانگی را مسخر خود می کند و شاعری که به زبان دست یابد نیز نمی تواند جدای از چنین وضعی باشد. در این نوشته نگارنده سعی کرد تا با ارائه ی آن چه بیشتر شعر و نگاه شاعری مانند شاملوست بگوید چرا شاعری چون او نمی تواند اسطوره باشد و نباید سعی کرد تا از چنین حضوری اسطوره ساخت. در پایان اما به نکته ی دیگری باید اشاره کرد و آن این که ما برای شاملو ویژه نامه های متعددی آماده و چاپ می کنیم. چندین کتاب در مورد شعرهای او می نویسیم همراه با جشن نامه ها و تقدیرهای فراوان که بعد از این هم احتمالاً تداوم خواهد داشت اما فراموش نباید کرد که احتمالاً تنها آن وجه از نوشته های ما به شناخت شعرهای وی و خواننده شدن آن ها کمک می کند که نه از دریچه ی تنگ تأیید بلکه از بستر واکاوی و نقد این آثار به آن ها پردازد. ما نباید شاملو و شعر شاملو را مبدل به اسطوره ای آن چنان دست نیافتنی نماییم که جز از نگاهی شیفته توانیم با آن برخورد کنیم. شعر شاملو بی شک می تواند یکی از منابع و گنجینه های

ارزشمند برای هر شاعری به حساب بیاید و همین طور آسیمی اساسی نیز محسوب شود؛ آن طور که این آسیب تعداد زیادی از شاعران با استعداد را در دهه‌ی شصت قربانی خود کرد. شاملو هم البته نسبت به شاعران بزرگ گذشته‌ی شعر فارسی چنین موضعی را اعلام کرده تا به خود دست یابد و در عین حال از ایشان بهره‌های بسیار هم برده است. به همین دلیل است که اگر او بخواهد به سؤال ابتدای این نوشته جوابی بدهد احتمالاً می‌گوید: آقایان! شاملو اسطوره نیست.

۱. درباره‌ی هنر و ادبیات به کوشش ناصر حریری، گفت و گو با احمد شاملو، ص ۲۱، نشر آویشن پاییز ۱۳۷۷.

۲. برگرفته از سایت احمد شاملو

۳. سایت اینترنتی ۷ سنگ - گفت و گو مهدی هزیر با احمد شاملو - ۲ مرداد ۸۳، ویژه‌ی احمد شاملو.

۴. در این مورد کافی است مراجعه کنید به ادبیات و شعر حماسی ما، البته ناگفته نماند شاید حافظ با داشتن سویه‌های قوی اجتماعی در شعرش به دلیل معمولاً در موقعیت تغزلی قرار دادن قهرمان در شعرهایش و خیام به دلیل از جایگاهی زمینی برخوردار کردن و پرداختن به قهرمان و مادی بودن و نزدیک بودن قهرمانش از استثنای ادبیات فارسی محسوب شوند و گر نه ما معمولاً چه در ادبیات عاشقانه و چه عارفانه و حماسی خود در اکثر نمونه‌ها با قهرمان‌هایی آسمانی دور و غیرقابل دسترس روبرو می‌شویم. برای بهتر دریافتن این موضوع می‌توانید مراجعه کنید به مقاله‌ی ارثیه ادبی ما از احسان طبری، چاپ شده در کتاب فرهنگ، هنر و زبان، ص ۱۷۹، انتشارات مروارید ۱۳۸۲، آقای طبری در این مقاله از یک سو پیرامون نقد و تحلیل آثار درگذشتگان و بزرگان ادبیات فارسی می‌نویسند و از سوی دیگر با محور قرار دادن نوع اندیشه‌ی قهرمانی رایج ایشان را از دسترس ما خارج می‌کنند که این مورد البته می‌تواند جوابی هم باشد به خود ایشان، وقتی دلایل رویکرد به اتوبیوگرافی نویسی در مورد بزرگان ادب فارسی و نه نقد بررسی را طرح می‌کنند.

۵. اسطوره دقیقاً همان زمان که بر کاغذ نوشته می‌شود و مبدل به نوشتار می‌شود دیگر اسطوره نیست و وجه اسطوره‌ای‌اش دچار خلل و شکست می‌شود. زبان هر چند اسطوره‌ها را جاودانه می‌کند اما اگر دقیق شویم آن وجه غیرقابل دسترس بودن آن‌ها را نیز محصل می‌کنند. در این مورد البته شما می‌توانید به نوشته‌ها و ره‌یافت‌های ساختاری لویی اشتروس اسطوره‌شناس معروف مراجعه کنید که تحت تأثیر زبان‌شناسی نو به تحلیل و بررسی اساطیر می‌پردازد. در همین زمینه جلال سناری نیز یکی از کسانی است که آثارش طی دو دهه‌ی اخیر راهگشای پژوهش‌ها و بررسی‌هایی از این دست بوده است. البته در این بین تلاش‌ها و نوشته‌های دکتر مهرداد بهار و هاشم رضی را هم نمی‌توان نادیده گرفت.